

پورا پیدا کند که حدش  
 صدری که غفلت در ای تو پیر  
 میری که لوای نضرتش را  
 صدری که شماره پست افلاک  
 او آصف روزگار و حسد  
 آینه عنیبی است قلبش  
 راز و حجب ان به پیشش  
 کراختر نخت او منی تافت  
 و ریایه تخت او منیب بود  
 کردون ز پی خلاصی او  
 او ملک ساند از دم کلک  
 قمرش ز پی فانی دشمن  
 زو خانه شرع کشت سوا  
 او آصف و شاه چون سلیمان  
 زو فخر کند عروس کیتی  
 ای آنکه ز صاحبان سدا  
 بر پسند عدل جای کنیت  
 با صدق و صفا دولت بر  
 در بوی تو نور صرف مضمهر

استو بره کرد یار صینم  
 برد پستوران بود مقدم  
 از صفت سپهر کشته پرچم  
 اندر پی خدمتش بود جسم  
 بر تخت بود بختت جسم  
 کا بد ز بر خدا ای ملهم  
 کیو نبود نسان و مبهم  
 افاق زمانه بود مظلم  
 کی بر شدی این بلند طارم  
 کشت از خط کمکشان موسوم  
 وز تیغ شهنش معظم  
 در حمله چو اسب حسوم  
 زو پایه عدل کشت محکم  
 ملک دو جهان نشان بخاتم  
 چون حواکزو جو و آدم  
 در رتبه تو اسلم و افهم  
 جز آنکه ز جمله هست علم  
 با جود و سخا گفت پیر عم  
 در دست تو قیض محض است

## عجیب

قدرت بسمان بست ملصق	نظرت بعبان بست منضم
باقصه جود دست راوت	طی کشت حدیث جود حاتم
هر زخم که دل ز فاقه برداشت	جود تو بر او گذاشت مرهم
هم در کست کعبه فیض	هم خاک در تو آب زمزم
آنی که صحیفه جلالت	از کلک قضا بود مترجم
بر چرخ بر ند پی خلایق	از قدر تو کر کنند سلم
با باس عدالت تو در دست	ز او بره شیر ز کند رم
برفت در تو خصم کی بر دپے	شیطان کجا و اسم اعظم
تا سوی حمل رسد بهر سال	سیاره آسمان چارم

هر ساله بروز کار نوروز

تا سال ذکر بخرمی چشم

عید است و بهشت است تو کار	ساقی بده آن جام زرنگار
در موسم قربان برستی	جام می صلیبی بود بکار
می قوت روح است امی سپر	زان قوت روحم بیامبار
رو دختر ز را بر وی می	از جانب من سازخواستگار
که جان پی کا پن طلب کند	رندانه بقصد منش در آر
پارینه می ساختیم جشن	و امسال همان بهرود چوپا
زان می که بود سگ کسلیل	در ده دو سپر رطل گران عیار
می نوشش که از جان بر دلم	می نوشش که از سر بردنخار

عجیب

۳۴۳

می نوشش که آسبب غم بد هر	با یاده توان گشت رستگار
می نوشش که در موسمی چنین	با طبع بود با دوسازگار
با نوشش لبی در کنار جوی	می خور که عفو راست کردگار
جامی بچشان بر عجیب ملک	واکه بشنو شعر آبدار
در مدح همین صدر بحر کف	صدر شده گوهر کیم نیش
پرمت او پی کجا بری	تو قطره داد بحر بیکار
از بهیت او مرک در کیز	وز صولت او غم بزینا
از خانه عمر شماه اش	ملک و ملل افتودا اعتبار
گلکش بعدو آن کند ملک	باد شمن بین کرد و الفقا
اصیدر معظم که ملک را	باشد بوجود تو افشار
کرد وصف تو آرام بخت کو	گفتن تو انم یک از هزار

آن که میزد لب با ندیج  
پارم بد حامی تو اختصاً

عید رمضان شدای بت دلبر	بر خیزد سیر خوشی بدو سانس
آفاق بهشت شده زامنی	کامد بذاق چشمه کوثر
یکماه بزهد خشک سر کردی	می نوشش بایزده و دیگر
آن تلخ شراب جان سیر نیست	جان شیرین خج شش است اندر
پارینه بغره به شوال	در موکب سحر مایردین بود
نزهت که لار منظره دل بود	بایار و ندیم و مطرب و ساغ

## عجیب

<p>هر روزه هوای ماکستان بود          امسال بسبب زدن البرز          بر کوری چشم زاهدان جنگ          و آنکه عجیب مملکت بخشای          تا روزه کشتای صحه سازم          ای ترک بخیز و آن در محنت          کز شوق مدیح خسرو عالم          سر خلیل بلوک ناصر الدین شاه          آن سایه حق که آفرینش را          هستی همه مقطع است و او          یکجا حبستان او خاقان          شاهی که لوای عدلش از چو          شاهی که برای صدر دیوانش          صدر عظم سگوه ملک دین          روزت همه روزه عید و جشن</p>	<p>از مدحت شاه و صدر نام او          میخواه و ندیم خواه و راسخر          می نوشن و کین دماغ جانزاتر          زان لب دوسه بوسه گرم جان          بعد از دوستی پاره بندی          بکشا و پارخانه و دفتر          دل میطیدم زمان زمان در          فرما زده شش جهات هفت          میرورد آفتاب سان کبر          کیستی همه مشق است و او          کچا دم با سپان او قصر          بردوشش کشد سپر مهیاور          بر بدر فلک بود دنیا کستر          کز وی شده ملک دین شتی          در سایه شاه آسمان منظر</p>
--	---

تا دور کند سپهر زنگاری

بر کام تو باد کردش اختر

میرزا عبدالمطلب کاشانی است دانشمند و بیسی می نندی لدا شعر ادق من  
 دَمِيعُ الْعَاشِقِ وَأَدَقُّ مِنْ دِينِ الْفَاسِقِ كَأَنَّهَا مَرَجٌ بِالشَّمَالِ

تعلیم شدت با اهل

شهر اول در اینجا از اوقات شمال لغت چون ارزد و درود

افرنج محنت

نرمک شال طرحی است که همان پیش از نرمک آمیزی بکنند

بغیرتف یعنی برودت اشامیدن آب از کف

وَعَلَّكَ بِالشُّوْلِ كَفَاءَ كَنْبَلِ الْبَغْدَادِ وَكَمَرِكَ الْمَأْمُولِ  
 لعبت آن اردو بطبع اندرز معنیهای کمی ماه و شش و حسین رخ نامید فرخوردن  
 سلسله نسب منتهی است تا بی در غفار می خواند میرزا ابوالحسن خان ثامنست  
 که در حقیقت نقش فی بلکه سحر از و ناشی است و سالهای بسیار و روزگار بسیار  
 از پی تکمیل این فن مشتقها دیده و صد مهها حوزده و پنج سفر اروپا و آنسوی بر  
 و حالیا هجتم سال است که از ایتالیا معاودت نموده و اکنون تصدیق و اعا  
 کل اوستادان ایران و فرنگ در رنگ آمیزی و نیز رنگ خاصه در شبیه سازی کاری  
 از حد سحر گذشته و معجزه در آری  
 آنچه کلکش میکند بر صفحه هنگام  
 هرگز اندر صفحه کلک مانی و آذ نکرد  
 تفصیل حال و توصیف کمال و می زاید  
 بر اینهاست ولی چون خارج از موضوع است خوشتر آنکه بر سر مقصود مشر  
 مختصر سازد و بکارش حال میرزا عبدالمطلب پرورد از اجمال حال و مختصر احوال  
 وی آنکه هنوز خطش درست مذمیده و سال عمرش بسی زیاده اکثرت عمارت  
 و طلب و ریخ مذکره روز و بیداری شب در قواعد عربیت بل تمام علوم آید  
 بی نظیر است و در متوسطات ریاضی نیز چیزی آنکه شخص منصف از و راضی است  
 تدریس نموده اکنون در سایر مراتب معقول و دور فقه و اصول خید سالی است  
 که در کار تحصیل است فهو بحر العلوم بعرف العالم منه اذا اجبتى ثم املا  
 این قصیده را هنگامیکه از کاشان بهار انخلا فاذ آمد به غزیت خاکبوس شاه  
 خط طو پس علی بن موسی الرضا علیه آلاف التحية والثناء معروض داشت  
 زهی قصیده که معنی آن از لفظین بجای نور تجلی است در که سینا

وَطِيبُهَا مِثْلُ طِيبِ الْمِسْكِ وَالْبَانِ	عَشِقْتُ حُبُوبَةً فِي أَرْضِ فَاثِنَا	فاثان است معرب کاسان
لَكِنْ يَفُونَ سَنَاهَا كُلَّ نِيرَانٍ	كَالْبَدْرِ قَدْرًا وَكَالْبَيْضَاءِ مِثْلَهُ	یوشنی است
وَلَا رَأَى مِثْلَهَا إِنْسَانٌ نَسْنَا	لَا أُذِنَ قَدْ سَمِعَتْ مِثْلَهَا بَدَلًا	انسان انسان مراد مردک چشم آ
بَارِبِ قُرْبِ الْبَنَاتِ الْإِخْذَانِ	لَوْلَا رَجَائِي لِفَاهَا مِثْ مِنْ أَسْفِ	انین ناله آ گویند
لَوْلَا حُبِّي لِحَرِّ الشَّوْقِ أَفْنَانِي	لَوْلَا إِنِّي لَبَلُ الدَّمِيعِ أَعْرَفَنِي	
كَذَلِكَ طُوفَانٌ نُوحٍ حَلَّ اجْفَانِي	نَارًا تَحْلِيلِ أَوْثَانِي بَعْدَهَا كَيْدِي	
إِذْ شَدَّدْتُ فِي الْهَوَى قَلْبِي بِأَرْسَانِي	بِأَعَاذِي فِي الْهَوَى مَهْلًا لِمَا مَكِي	عاذل ناله گویند
أُولَى بِحَالِكِ نِسِي ذِكْرِي غِرْلَانِي	دَعُ ذِكْرِي سَلْمِي وَكَيْفَ لِنُطْقِ عَنِّي	
أَعَاذَهُ اللَّهُ أَعْنَى صَدْرِي بِرَانِي	وَآخِرُ مَدِيحِ أَمِيرٍ مَا جِدَّ نَبْلِي	نسل برزک آ گویند
هُوَ مَا قَوْمًا عِلَادِي بِنِ بِنِ عَدْنَانِي	مُدَّ صَارِبِي لَوْرِي صَدْرًا وَمُقْدَانِي	
بِحُرِّ الْعَطَا بِأَيْلَابِي وَسِحْرَانِي	كَفْنَاكَ كَالْبَحْرِ جُودًا غَيْرَ أَنَّهُمَا	
أَعْلَى مَدَارِيحِ قُرْبِي عِنْدَ سُلْطَانِي	بِعَيْتِ مَدَنِي عَيْرِ الدَّهْرِ حُرْفِيَا	مر تقا ما خود است انار نمی گویند در بندگی است

ولذا ايضا

سِحِّيهِ فَبِكَ ذَامِنُ ارْتِثِ الْإِجْدَادِ	مَحَوْتُ يَا صَدْرُ بِالْجُودِ اسْمَ الْأَجْرَادِ	
لَيْسَتْ بِعَدْرِ عَطِيٍّ مِنْكَ لِلْحِجَامِ	أَلَا سِحْبَاءُ عَطَا بِأَهْمِ لَوِ اجْتَمَعَتْ	عطی است مصغر عطاست یعنی بخشش
مَا لِي أَرَى مِدْوَمِي صَفْرًا مِنَ الزَّوَانِ	مِنْ نَالِكَ الْعَمِّ كُلِّ النَّاسِ فِي النِّعَمِ	
وَعَيْنُ سِحِّكَ تَرُوي غُلَّةَ الصَّادِ	أَنْتَ الَّذِي لَمْ يُحِبَّ قَطُّ أَيْمَلَهُ	صغرت خالی بودن آ
مُحَمَّدِي وَفَضْلًا لِابْنِ عِبَادِ	جَعَمْتُ وَعَدَلًا لِاسْتَعْبِيلِ مَعَ خُلُقِ	
لِذَلِكَ صِرْتُ عَزْزًا بَيْنَ الْأَنْدَادِ	مَا سِرْتُ إِلَّا طَرَفُ نَوَى اللَّهِ فِي الْعَمَلِ	

نومی  
مجلس آویند

وَعَدَتْ عَبْدَكَ قَبْلًا أَنْ يُجُودِيَهُ  
أَدَامَكَ اللَّهُ فِي النِّعْمَاءِ مُنْقِمًا  
أَنْتَ الْكَبِيرُ فَأَجْرِي فِي بَيْتِ الْبَنَاتِ  
مِنَ الْعِدَى مُلَيْسًا أَنْوَابًا نِعْمًا

کف  
در اینجا معنی است  
نگاه آهسته

سیرت

غشت  
باران است

اسعاف  
بر آوردن مطلب است

رفع است  
بلند کردن است

خفض  
پست کردن

والدایضا

صَارَ إِبْرَانُ كَرِيضَ الْعَدَنِ مُدْصَكًا  
لَوْ أَرَادَ الْمُرْزُوقُ الْغَيْثَ مَا نَعَمْنَا  
إِنَّهُ لَبَشُ الْوَعْيِ غَيْثًا لَتَدَى غَوَا  
لَمْ يَكُنْ يَجْتَلِجُ فِي هَوْلٍ إِلَى الْغَوَا  
وَجْهَهُ مَهْمًا يَدْخُلُهُ شَمْسُ الضُّحَى  
مَا يَهْجُبُ سَوَانَ جُودِهِ بَعِي الْأُجَى  
هَمْ أَسْعَافُ حَاجَاتِ الضَّعَافِ دَائِمًا  
رَبِّ جَمْعٍ كَاللُّثْرِ بِأَحْوَالِهِ أَحْبَابُهُ  
وَأَرْضُ مَنْ قَدَّرَ اللَّهُ بِهَوَاهُ مَا ذَارَ الشَّمَا  
عَنْهَا اسْتَمَدَ الْأَسَايِدُ وَاجِلُ الضَّغَادِيدِ مُحَمَّدٌ جَوَادِ سِيَامِي نَاسِكٌ كَرِيمٌ  
نُورِي حُطَّانِ حَيْقَلِ سَكْتِ بَازَارِ مَعَاصِرِ مِيزَانِ سَكْتِ وَدَسْتِ بَيْتِ بَدِيكَ  
سَوَابِ حُطَّانِ سِيَامِي حَيْمِ اسْتَمَدَ كَرَامِ فَضْلِ حَبِيبِ سَارِ بَدِ وَهَمِي مِشْنَدِ  
پدش علی اشرف از اعیان و معارف سیامان و پولدوی تری همان سامان  
ارم سان است در دولت خاقان خلد ایشان بیگانه نواب شاه سزاوار  
سیف الدوله سلطان محمد مرزا را ایالت کک سیامان سلم بود تعلم خط سگته از وی  
در آنحضرت سبغت و رب و حرمت اختصاص دیگر داشت تا در اوایل دولت

عَنْهَا اسْتَمَدَ الْأَسَايِدُ وَاجِلُ الضَّغَادِيدِ مُحَمَّدٌ جَوَادِ سِيَامِي نَاسِكٌ كَرِيمٌ  
نُورِي حُطَّانِ حَيْقَلِ سَكْتِ بَازَارِ مَعَاصِرِ مِيزَانِ سَكْتِ وَدَسْتِ بَيْتِ بَدِيكَ  
سَوَابِ حُطَّانِ سِيَامِي حَيْمِ اسْتَمَدَ كَرَامِ فَضْلِ حَبِيبِ سَارِ بَدِ وَهَمِي مِشْنَدِ  
پدش علی اشرف از اعیان و معارف سیامان و پولدوی تری همان سامان  
ارم سان است در دولت خاقان خلد ایشان بیگانه نواب شاه سزاوار  
سیف الدوله سلطان محمد مرزا را ایالت کک سیامان سلم بود تعلم خط سگته از وی  
در آنحضرت سبغت و رب و حرمت اختصاص دیگر داشت تا در اوایل دولت

عفتا

شاه رضوان جایگاهت در شاه در رکاب آن شاهزاده آزاده مدار بخشا  
 در آمد و چندی نگذشت که رسته الفت از وی بگفت و از صحبت عالی و انزال هر  
 انزال جبت و در گوشه نشست و در او راوده جنس بشر که اغلب هر شسته گزند و شتر  
 بر خود بسته چشم از نیک و بد آنها پوشید و تکمیل فن نتجعتن بپوشید و هر چه توانا  
 و طاقت در تن و روان وی بود با استحکام و قوت آن خط مبذول داشت تا رفته  
 رفته با سیلار در نوشتن بر همه استعلاجت و بغم نکات و دقائق آن بر امثال  
 اشران فایز آمده بدیت سود تن مویله و محمود اهل فضل  
 و دود تن معادی خورشید دود ما گشت و در حضرت خداوند کار اعظم انجم  
 و ام مجده منزش باز نمودند و با بخصارش بستودند پس از درک سعادت حضور  
 شرف قبول آنحضرت یافته از دیوانش مرسومی بسزا مجری و معین فرمود  
 و تعلیم جناب جلالتماب امجد نظام الملک مامورش داشت و اکنون شرف این  
 دو هنر کوبه را دست و جمال این کمال بچو پروی در غزل پیرانی طبعی دارد یک  
 و سبکش بذاق اهل عرفان نزدیک کا بی که طبعش مساعدت مینماید غزلی میرا

اعالی  
 مردمان بزرگ  
 کوبید  
 و انزال ترا  
 مردمان

استعلا  
 طلب غنیمی کرد

موالی  
 دوستی  
 در اینجا مراد

معادی  
 جمع عدوان

این چند غزل از دست

عفتای قاف عشقم فارغ ز قید پستی	لا قیدیم را کرد از قید خود پرستی
تا چند منع رندان اهدر هدی	نی نمی پرستی آخر خوشتر از خود پرستی
پستی می پستان کین ز خون با کلا	پستی مدام است از باده استی
کر میفروشد کیره و دیدی و جسمش	میخانه در عنبرت بستی و حم پستی
خود عشق چیردش استان بستی	هم دست تستای عشق و می پستی



سلطان کبک عزت غمناقی و غمناقی با ملک قناعت مستم زنگدستی

زایوان صدر اعظم دوش این نشنیدم

با صرخ پر میکت در پیش ما چستی

چه فتنها که بر اینچه استیج ز کبود	چه عقدنا که بست چه عقدنا که کبود
چه عشقناست که یون عروپش کوش	چه جلوه است درین کج کج تلبند
چه بیستهاست درین تکاه است	چه بودا که درین عرصه میو با بود
که اکست که جمید چون چکایت کرد	که اکست که خسرو چه گفت جمید
بقاف عکده هر چند خسته غمنا	کشود قفل غمش بود در کف داؤد

یکانه کو هر روح خدا یگان صدو

که هست تو ام با بخت و طالع مسو

باز آمد آن صحر بد آغاز ناز کرده	عشاق پیش ما نشن جا بهنا نیاز کرده
تا دامن در حالش دست کرات کرد	ما کو ت استینان دستی دراز کرده
زان طره مشعبد کشته است مار مو	وز جادوان دو صد سحر با اهل راز کرده
از دو دو کفر زلفش صد چشم تیره کشته	وز روی اینش جا بهنا که از کرده

حجابه ناصر الدین جمع پن سیر و خمر

غمناقی معنی را بر دست بار کرد

فانته امش ملا حسین است چون نسجهای مدایح خداوند کار انجم صدر الصدور ام  
 دام مجده را از برای جمع آوری وثبت و ایراد و ضبط در کتاب آورده بودند  
 در پشت یکی از نسجها ملا حسین متخلص غمناقی نوشته بود از سر یک شعر پرسوال <sup>حقیقت</sup>

فایه

حالی نمود سچا پیش نشاحت و مولف را آگاه ساخت تا مولد و مسکن وی گوید  
 و نشا و موطن وی نویسد این قصیده اردو

تا حجابان یب اسلیمان مظفر شاه	اصغری چون صدر عظیم ملک کمرهاسته
خوزمکین باز میں بس پیش در کشتا	در چهارم آسمان از عرش افسرهای
دید هجبت جوانش دیده از آن آستان	ز اب حیوان آنچه را خضر میرهاسته
در بهشت خلق این صدر ششم شمول	هر طرف طوبی و هر سو حوض کورهای
در محیط جود او غواص آسمان خلق	هر طرف و کرده هر ولدید و کورهای
ابر نیسانی که فیضش زنده سازد خاک را	خویش را در بحر احسانش شناورهای
حاجبش بس طعنها بر شوکت از آرزو	چاکر او پایا احسان قیصرهای
آسمان افکند بر رخسار خود شکل بلبل	بهر خورشتمش نعل تکاورهای
طایر فکرت که دارد آیین مکان	خویش را در قاف قدرش مرغی برهای
خیل با جوخ خیال خصم شه از زاری	هر طرف در مملکت سد سپکندزهای
از سپر خوارزمش این بران سپهرهای	کسک شریان زرای صدر سیرهای
داشت میل سرکشی این و سهرنگ کشت	خویش را از این سبب جسم و بی برهای
صد هزاران خم خنجر دیده مهلک	پیکر خورای چون خود شناورهای
حبذا صدری که هر درویش را در پیش	خویش را در خط ایران تو اگرهای

بسیار در ادب ای صد اعظمی و  
 چه ز فانی در جهانست نند به پیوسته

فهرست موالسابع فی فنون آداب و الفاضل ملا انا به فضل الفصل و باب آداب  
 محمد مهدی الاصفهانی اویسی است اریب و پیری کبیر و انشوری خردمند و همیشگی  
 دلپسند با کونه با طراوت بیان جلاوت لسان که در معرض کلمه شیرین زبانش  
 طراست بر پسته شیرین زبانی چندان با سلوب نظم و سحر پارسی و تارک  
 مسلط است و مقتدر که هیچیک از دانشوران عصر را این بته دست نداد  
 و طی درجات ایستقامت کرده اند <sup>طبعش اندر یاری بی پایان که چون ایوب</sup>  
 هوش ادا مان جیب کنده از کوه نعد <sup>فیه جملہ الفضائل کا صاحب بن احمد</sup>  
 پدرم خوش سیر با قرمدمی راست کار و درست کردار بزرگی کریم الطبع بود  
 و باذل و خط سپاس از ازا کار و افاضل ویرانتر طبعی بود خرد و در شن او مدخ و بجا  
 و قبح منطقی داشت گویا در عهد و لعجب در رضوان جایگاه نایب السلطنه عجم  
 طاب ثراه در مملکت آذربایجان منصب استیفا برقرار بود و ما بود بر اعراس بار و  
 میفرود چون خداوندش بعطای این فرزند دلپسند بهره مند ساخت همواره  
 خواره و در دامان دایه و اعونش کا همواره بود که پیچون بر پسر گویا گریست او  
 در شادت و هنر کا <sup>الصفیر الظالم الی الشرف و الخلف الصالح عن السلف</sup>  
 شایسته بریت و علو رتبت و می در مراتب کمال سمیت کرد و از نایب سال عمر  
 بهت رسید تا از پانزده گذشت تا داشت و توانست در پستاری و پرورش  
 وی بسخ بردود او و پیش کرد فروغ نیز از کمال استعداد و فطانت و نهایت زیرکی  
 و ذکاوت بی آنکه باز بچه و خامی نماید و از در خود کامی بر آید آسوده از غوغای  
 آشنای بیکانه و سودای خردمند و دیوانه سرخوش گرفت و راه دانش اندون

اریب  
 فضل است اریب  
 کبیر که معنی ذی کبر است  
 باشد

الکند هوس  
 با کاف تا پی  
 معنی پر کردن با

فتح  
 کعبه نظر است  
 یا تر بر ضلع

صفت  
 معراج است  
 که مرغ شکاری میزد  
 باشد

طالع  
 بلند شوند در  
 گویند

# شروع

وسر آموختن در پیش حتی نشتر من حلال فضله ما لا یبلیه الجذب بدو بسطین

بدینا التی لکایت مثلاً یذا در مقامات اویت و مقدمات عربیت از فرایدوسر

و نواد عصر گشت و در آن اوان سعینه ادب و قطب علم و کنج سز ابوالقاسم بن عسی

الحسینی الفرائمانی که شنای یگوبر نام او بودید خوش از آن فراوان خوشتر

که شکست مجرب و شده از اوصاف وی در شرح حال اسحق فرائمانی گذشت در محکمت

از با چنان بالا استحقاق و زیر بالا استقلال بود و لقب بلقب قائم مقام مرا

فضل و قدرت طبع او بشنود و نزد خویش خوانده کتابخانه خاص بود و سرود و در

کف حمایت خویش آورد و در راه اش رعایت همیکرد و از آنجا که آن کتابخانه

بها حکا و مرجع علماء بود آنی از گفت و شنود حکمتهای الهی و کم و کیف اشیا را پسید

همسایه‌ی خالی نبود وی نیز درین فن بنامی تعلم گذار و حکم خیر مراتب معقول نگرد

تا در آن مطالب نیز مراتب استادان فن و مردمان کهن یافته رساله بنکوت

مقاله در توحید نوشت و در سایر علوم نیز از قبیل منزه و نجومیات و حساب

و تواریخ و انساب چیزان متبمع اهتمام کرد که کامل و تمام گشت و چون بدر

در گذشت بعداوه شغل و منصب وی تخریجات و انشاء خطب و رد و قبول

امور متعلقات معلوم مشغول و نامور بود تا در بدایت دولت شاه غفران پنا

محمد شاه طاب ثراه که هم از خوی نیک او یزدان بمرعتل ربهاده

در دفترش منصب استیضار خاص دست داد و سپس روی بفارس نهاده

وارد آن ملک شد فکانز فرود که کرد و جالو کرد بعدا بنحسار برود و الکر

روستا و بلدان و رودش را موهبتی عظیم دانستند و در رجال و جودش از بی هم

ابلی سبلی  
معنی کهنه کردن  
پوسیده  
ساختن

جدیدان  
علم است  
برای  
روز و شب

عمق می  
جابه نگیو بادید

انخبار  
معنی انکشاف

روستا  
قوی و دانات را  
گویند

بپایان

یکچند در آنجا از روی درستی حساب و صحت استیغفار رفع تقدیمی و اجحاف کرد و  
 مانع ظلم و خلاف انصاف آمد ولی پوسته معاشرتش در روزا بازارا بدترین بود  
 و شها با شها شیرین که بز می آراسته داشت و انجمنی بر آسته  
 شب و شمع و شکر و بوی گل و بادبها می معشوق و نی و چنگ و دف و بوس کنای  
 میا در گریه بود و ساغر در خنده نی و چنگ در ناله بو بومی و بک در پیاله شمع  
 در قیام بود و جمع در قعود صراحی در رکوع بود و شاد در سبوح و چمانه می با چمانه می  
 با هم نفیر باب زن با صغیر باب زن توام کل و سبیل و عود و قر نعل  
 در هم ریخته سرود در زمره عود با هم آیمه عشقش مهنا و هر چه میخواست  
 میا بود تا عود بدار اختلاف نمود و از آنجا که گفته اند نفس خردمند قبول  
 ناپسند و عزیز یونان فیلسل دوان نشود یکچند در طهران از دیو مردم کریران  
 کشت و خادم عزیزان تارقه رفته و پستش تپتی شد و کارش با فلاس منتهی نقده  
 کیسه اش چون عقد کبیه پرداخته شد و غنچ و دلالی که داشت برنج و ملاک کشید  
 و خسته و بیمار بستگی و گرفتاری آمد تا آنکه حکم سَجَعَلَ اللهُ بَعْدَ عَمْرٍو هَسْرًا  
 محیط معدلت شه ناصر الدین که با تفتیش تم تقسی بر آست  
 بسط زمین بر امانند احاطه محیط بر مرکب گرفت و صد وزارت بوجود  
 بنده شاه و خواجه دورا کین ز قدر و جلال او قدری آست  
 ز یور یافت و از آنجا که آنجناب مراتب فضل می نیکو میدانست بحضرت خویش  
 بخواست و پایه جایش با اندازه که شایست بر افروزد و بر جوع خدمتی بزرگ  
 و مهمی خطیر از دیوان نامور و سپرده جناب جلالت انصاف اجل مجد نظام

حمانه  
پیاله شربت گویند

حمانه  
روای نامی آست

باب زن  
سینج کتاب آست

عزیز یونان  
کنایه از فلاطون حکیم

غنچ  
از در سینه معشوق آست

# سرف

و هم اکنون در آذرگاه در پناه نعمت و راحت و آسوده فراغت و استراحت

این چند قصیده از زوی نگارش سرود

وَلَكِنْ صَدْرًا عَنَّهُ بِالْفَجْحِ النَّجَا	وَرَدْنَا عَلَى عَذْبِ الْفَرَاتِ وَصَلَا	الصلصال الطين المحر غلط است
تَدْوُرُ سَفَاهُ الْغَبْضِ فِيهِ بِأَرْطَالِ	شَرِبْنَا عَلَى الْحِرْمَانِ فِي الْجَلْسِ الْبَلَا	ن
رَمْنِي صُرُوفُ الثَّائِبَاتِ بِأَنْصِيَا	رَمَانٌ خَلَّتْ مِنْهُ التَّوَابِثُ بِنَمَا	طلی است بلفظ معنی سر است
بَعْدْتُ وَلَكِنْ عَنِ مَنَاجِحِ أَمَا لِي	فَقَرَّبْتُ بِالْأَدَابِ فِي حَضْرَةِ الْعُلَى	نوا است جمع نوا است که بلیه و خادیه است
فَصِرْتُ رَعِيمَ الْعَظِيمِ مُنْكَسِرَ الْبَالِ	وَقَوَيْتُ عَظِيمِي فِي عَظَائِمِ خِدْمَةِ	خطوب جمع خطبات که پیش از این است که در وقت یا بعد از آن
نَعَمَ بَلَنْفِي صَعْبِ الْخَطُوبِ بِأَمْثَالِ	تَدْوُرُ عَلَيْنَا بِالْخَطُوبِ دَوَابِرُ	نماح است معنی نوحه کننده
وَلَا مِنْ مَعِينٍ أَسْتَعِينُ بِأَحْوَالِ	فَلَا مِنْ مَعِينٍ أَسْتَعِيثُ بِكُرْبِي	استمال جمع استمال است نچه شیر باشد
كِرْهًا عَلَى بَشَرِهِ بِبُشْرَةِ أَقْبَالِ	مَضَى كُلُّ أَهْلِ الْبِرِّ لَمَّا أَرَبُونَا	مزن ابراست
عَلَى قَدَارِ زَبَابِ الْكِرَامَةِ وَالْحَالِ	دَعَوْنِي لِأَنْبِيٍّ تَمَّ أَرْبِي بِبِنَايِجِ	نومی است نم و بوس است
وَجَعْتُ عَنِ الْأَبَاءِ نُظْفَةً أَشْبَالِ	كَأَنَّ بَطُونَ الْأَهْيَابِ عَفِيْمَةُ	سطیل زیر نده است
وَلَا فِي عُقُولِ الْفَاعِلَاتِ بِفَعَالِ	فَلَا فِي نَفُوسِ الْفَارِقَاتِ مُنْضِضَةُ	حجیت عقد است
سِوَى عُنْصُرِ أَعْلَى مِنَ الْفَلَكَ الْعَالِ	وَلَا فِي مَوَالِدِ الْعُنَاصِرِ قَابِلِ	
أَفَاضَ الْوَرَى كَأَلْمَرْنِ بِاللَّيْلِ الْبَلَا	أَجَلٌ صُدُورِ الْعَالَمِينَ هُوَ اللَّهُ	
أَجَابَتْ كَأَمْطَارِ الرَّبِيعِ بِهَطَالِ	إِذَا سَأَلْتَنِي مِنْ كَيْفِهِ فَطَرَهُ النَّدَا	
أَفْرَفَتْ عَلَيْهِ الْعَالَمُونَ بِأَكْمَالِ	حَوَى كُلَّ كِرَامٍ وَفَضِيلٍ وَنَهْمَةٍ	
لِأَنَّ كَمَالَ النَّفْسِ كَانَ بِأَفْضَالِ	بِقَاخِرٍ بِالْإِفْضَالِ لَا يَنْفَعِيهِ	
أَلَا أَنْتَ مَنْ رَعَى الْخَلَائِقَ بِالْمَالِ	أَلَا أَنْتَ مَنْ تَحَى الْمَالِكَ بِالْحِجَى	

المن

ارحم الناس للاكثار والذل لعلنا  
 بذلت رؤس المال في طلب العلى  
 لقد كان جل المال للحرف عطفه  
 فلما سمعنا الفحص منك على الورى  
 لعبدك من عهد القديم مراسم  
 فداخار في الدنيا جيل ثناكم  
 كئيب من الحرمان اما بلطفكم  
 بعيد عن الاوطان ياوى اليكم  
 سئلت من الرحمن طول بقاءكم

وانت فروع بالعلی وبافللال  
 وان المعالی نسدان يا بذال  
 فمن كان ذاعقل بعش باجلال  
 احطت على باب الكارم اجالی  
 وهو دعوى رسم القديم باطلا  
 فهل نشترى عبدا بنظره اجال  
 نفرج بال منه موطن بلبال  
 فهل بات من ياوى اليك باذلال  
 وابغنت ان الله يقبل تسالى

اکثار است زیادہ کرو چہرا

اظلال کم کردن

جل الشی جلال بال نعم تعظمت ان

عضی کسلی و اندر است

یاوی است یعنی پناہ بردن

در تالیفات و تراجم نظام کشید

افکندہ بنانی برین صدر فلک  
 روشن چو فلک کندش از تاب سیا  
 چون روح سبک سیر مویش لطافت  
 چون اوج زحل تر سر اوق بلند  
 او عقل نخت است مقامش ز بر  
 فرخندہ نظام الملک ان کو بر قبائل  
 فرخ خلف صدر جهان صہر جامد  
 در سال نخستین کہ باقال بنایا  
 تاریخ ز انجام گرفتیم خرم گفت

چون هست خود عالی و فرخندہ مبانے  
 امین چون جان و وضہ اش از باد صرا  
 چون کوہ کران سبک اساس شکر  
 چون روح روان آب مصانع برود  
 این کاخ چو کرسی است در آن پر کشتے  
 از دانش و فریبک دانش بحر معانی  
 شخص دوم عقل نخستین بجواب  
 امسال مکان کردوران خلد سانی  
 از قصر نظ میسکت اوج حجاب

# سروغ

## حاشیه نیک عید اضحی عرض کرده

در قصر افجه بار که عام بسته اند  
از جبرش خسرو ایام بسته اند  
خزگاده را برای شه و پیکارا  
از بهر استیادون خدام بسته اند  
تا بان سزاقتب ز زمین با هم  
کوفی ز شمس شمش بر آن با هم بسته اند  
هم لنگره بجانه بر جبین بست  
از دور که فغشش سه او نام بسته اند  
ز زمین نفوش منظر آن قصر و لفظ  
از نور پرده بر رخ کفام بسته اند  
تصویر باس پن چشم خلق چون سمن  
کز جان کمر بخدمت اصنام بسته اند  
اطراف بارگاه دلیران نیزه دار  
شیران شده اند در آجام بسته اند  
آتش شان شبانگاه غازیان  
چون در زحی زبانه با نام بسته اند  
عزیت شب چو حمله با راج روز  
تیر نیازک از پی ار خام بسته اند  
افزاشد صد علم از خنل تشن  
قتل لوز بر سر اعلام بسته اند  
تیر شهاب و چرخ فلک شد سیاه  
باز گیران ذوابه با جرم بسته اند  
شد پرستاره روی زمین چون آسمان  
از سبک مشعله بدر و با هم بسته اند  
چاره از رخ زخنده آنجا که ساق  
صدر رخه را از رخ بیک جام بسته اند  
در وجود ایام نشاندند و ختن  
عقد سگری پسته و بادام بسته اند  
حینا کران همچو کنیا و باربد  
نامبید از نغمه لب و کام بسته اند  
او ضلع جشن را بهر اسلوب بسته اند  
آمین عید را بهر اقسام بسته اند  
صدر زده حله از پی خلعت بسته اند  
صد بدره سیم از پی انعام بسته اند  
از هر طرف که میگری خلق فوج  
سوی حریم درکش احرام بسته اند



# سند

۳۵۸

سعی صفا و مروه بیک کام است  
کز صلب و نسیج ارحام است  
مردم بطوف حلقه اگر است  
صفها پیش سید تقام است  
اضحیه نامی فدیه چو انعام است  
شرطش قبول خسرو اسلام است  
بهیوده حاجیان نخب داین نام است  
تا خانه خدا خط افتد ام است  
ز پنجر عدل تویی آرام است  
از انتصاف تو در اظلام است  
فتح و ظفر یقین صمصام است  
بر چشم بخت پرده ارشام است  
خود را بخدمت تو باز نام است  
کوراقتم بخت بهرام است  
قا نونی از ادا امر و احکام است  
سید است راه شبهه و ابهام است  
آن هر دو از ازل بهم انجام است  
چشم در جا بد اور علام است  
اطناب آسمان را مادام است

سبیک خوان بخت با بر و له  
ام القری است افجه و بطایا  
صدر جهان چون معظم در انبیا  
یا چون شریف که مردم چو خدا  
تلشیم بارگاه نمایند و از نفوس  
اضحی چو روزه جمعه بود حج اکبر است  
شکر خدا ز بارت خدام قبول  
ما سایه خدا طلبیدیم و انکرو  
ای سایه خدا و خداوند ملک  
بتهوز باز میکشام روز اسقام  
تا بسته بر میان تو صمصام است  
تا صبح دولت تو میشد  
از روی افتخار نفوس کرده  
در حضرت تو صدرم چو سرشت  
و انشوران بز و قریاساوم  
آنا فضل و کرمت و جاه و  
چون افتاح دولت و دین از بر  
بهر بقای دولت تو خلق و بر  
درگاه تو بد دولت یار کثایه

## غریب

شهرت جو انیت فاضل و اریب و ہوشمندی غریب خود عبد الغفار مدرس محلی است  
 و اذا فاضل بنور ان سپامان پدر چون بود سپر اسرشته عقل و طمانت و دارا  
 مگر ہوشش ذکاوت یافت با مذازہ گنجایش حال یرا ترغیب و تسویب تحصیل  
 کمال نموده خود نیز از آن جو بہرادران کن و فطرت پاکش بود ماساعتی از عمرش بیطالت  
 ز رفت و روزگار را بباریچہ صرف نموده و روز و شب از لوازم مشقت مشق و تعب  
 طلب نحالی نبود چون سال عمرش بجدہ برآمد جوانی شد در علوم ادبیہ جامع و نو  
 فضل از مہر چہرش لامع حتی لَدَرَا الْعَبُونَ مِثْلَهُ وَلَا أَنْكَرُتِ الْأَعْيَانُ فَضْلَهُ  
 گرچہ رہی است پر از بیم زمانا تا بروست رفتن آسان بود و واقف منزل با  
 پس از آن از سپامان بدار کمال فائدہ از برای تکمیل نفس تحصیل فنون با  
 پرداختہ کار آہنم بقدر وسع بساحت و ہم اکنون با جدی ثابت و جہدی  
 صادق تحصیل معقول و منقول مشغول است و تصحیح فروع و اصول در  
 کلی زاعیاء و مولف بواسطہ سابقہ مودت و خصوصیت در منزل دید الملک  
 بود جمعی از فضحای شہر حاضر بودند وی نیز در مجمع نشستہ و صحبت افضل  
 بود حقیر از جودت طبع و حدت ذہن وی سخت بچیرت آمد و این معنی موجب  
 کمال مودت با وی شد خطاط تخلص مینمود حقیرش مخلص فغریب ساحت  
 این دو قصیدہ آرد

رخسار تو در حرم من لعل صمیمین مشکین کینہ از رایحہ دامان چنان سیم از دل سپنکت تو سنگین دل	ما ہی است کہ پیمان شدہ در خویش کردست کسدا در آن نظر مشکین داری دل چون سنگ نہان در برین
--	--

جز قامت و کیسوی تو ای سپه و گلندام  
رندان دل غمزدگان نیست کرا زلف  
ایردی دلارای تو بسواره مهر

بر خیز و بند بر بوط جام و می دینما  
مولود شهنشاه جهانست و جهان  
لوی صنمان رقص کنان بر خوش خم

بر خیز و بکن هم تو بشکرانه این عید  
هی زو تعافل کن و بی خنده و شوخ

تا من چو کشم باوه رکنین بشایم  
فخر الوزرا صد معظّم که ز کلاش

آن فخر جلالت که همی مطر و عرش  
ای مهتر منصور که از فخر تو شد فاش

در محفل سبانش اگر حبش تو بودی  
اسوده درگاه جلال تو نموده است

در حجله و انشعبه و رسان سخن شد  
یک قطره ز بحر کرمت چشمه حیوان

عدل تو چنان کرد که بسواره یکسای  
چون مدحت تو کلک فریب آورد است

کی خانه او غیر شنای تو نویسد

من هر روز دیدم که وهدهد بار بار  
از چیت در او بسته هزاران دل

وی زلف دلاویز تو یکسر شکر چین  
تا چند نشینی چو من دل شده نکلین

بگرفته ازین عیش کف باوه رکنین  
شیرین سپران جلوه کنان ساد و یونین

از خون دل دستر ز زخم کارین  
هی باد و تلخ آوری و هی بوسه شیرین

لب کسیره در مدحت دست و جهان  
بر پاست نبی را ایمان ملت و این

چون حلقه ز کردون باید و ویرین  
کاری که کند با حسن زان چه تشرین

کی داد صبار زینت و نیش زین  
همواره ز خورشید فلک بستر و این

جو دو تو و الطاف تو مشاطه و کاین  
کذیره ز بحر غضبت آرزو بر زین

سر خفت نماید بکسم صعوه و این  
از صرخ بلند آید شش آوازه تخمین

تا هست همی در کف او خایه مشکین

## فریب

تاشعل صبح از پی هر شام فرزند      اقبال تو هر لحظه فزون با دزدین

دشمنان پند فسخ بر آتش عرض کرده

<p>ای برده تعویب ز تو بمبار ملک و دین خم شده سپهر که تا بر افتخار بازار کان رونق نیم بشکذ سبی رایت که نوش چپه جو دست عجب مقصود آفرینش اگر ذات تو نبود تا کرد آستان لوز و بد بهر صباح گر خلد نیست مجلس عالیت پس چرا کردون که با پلایه سستی معان زانسان که خا به تو به نیروی خصم کرد هنگام شادی آمد بر کو که مطرب کاینک سیده شمرده فتح سری لوز رزمی چنان نمود که از تیغ خون چکان آری چنان کوشد اندر بر خصم اکنون بزم شیش نشین و خوش یک نظر رسید که امسال آبر من خود پیمبر سخن پستم بفر تو تا پاکتین با ده عم از دل بردی</p>	<p>فخر جهان بد زمان صدر آستین سایه بر آستان جلالت همین کردست سمت تو در آید ز آستین کرا ز منسا و جنطل تلخ آرد آکین دست قضا کردی ترکیب ما طین کیو کشوده بردت از شوق جورین خاکس بان خلد برین است عین در صد هزار سرن بنید لوز آفرین رج زره شگاف نشان کی کند چین کوش سپهر که کند از چنگ رهین از فرشا سزاده آزاده همین شد خاک رزمگاه بخون سر بر عین ازا که لطف عام تو باشد همی معین جام طرب شاهد کی نغز و لیشین اید ترا بسال و کرا از خا و چین وز مدح تست شعر تر م آستین خصم ترا مدام می عنسم بسا کین</p>
---	---

فَأَذَى هُوَ الْفَاعِلُ الْغَرِيْبُ وَالْعَالَمُ الْمَطِيْنُ حَسَانُ الْعَجْمِ مَوْسَى الْأَدَبِ أَبُو الْفَضَائِلِ  
 حَيْبُ الْمَنَةِ الْفَارِسِيُّ كَرَفَضَائِلِ وَصِيَتْ فَصَاحْتُمْ فِي نَوَاحِي الْمَدَائِنِ وَأَقْطَارِ الْمَصَافِ  
 بِمَا بَدَأَ أَيْتَ كَمْ هَرْدُ رُؤْيَى زَمِيْنٍ رَاحُونَ حَاطَةَ الْفَلَكَ بِرُكُوْةِ خَاكٍ فَرْدُ كَرْمَةٍ  
 فَسَارَ مَسِيرَ الشَّمْسِ فِي كُلِّ بَلَدَةٍ وَهَبَتْ هَبْوَبَ الرَّيْحِ فِي الْبَرِّ وَالْبَحْرِ  
 بِاتِّفَاقِ سَخْنِ سَاسَانَ عَصْرٍ وَدَقِيْقَةِ يَابَانَ نَظْمٍ وَشَرَّازِ رُؤْيَى كَيْ زَبَانَ بَعْرٍ بِرَاسِ  
 كَثِّ وَخَافِ بِرَنَاءِ نُوْشْتِ دَانِشْمَنْدِ بَدِيْنِ عَذُوْبَتِ نَطْقِ وَرَسَالَتِ بِيَانِ  
 قَدْرَتِ طَبْعِ وَطَلَاقَتِ لِسَانِ مَا دَرِ اِيْمَانِ نَادِرِ زَادِ وَرُوزْكَارِ كَمْتَرَانِ عَدَمِ بُوْجُوْدِ  
 وَازْغِيْبِ بَشُوْدِ اَوْرُدِ بِرُكُوْةِ شَعْرَرِ اَزْ تَغْرِيْلِ وَتَشْبِيْبِ وَبَدِيْحِ وَنَسِيْبِ دَرِ حَسَنِ  
 اِيْجَازِ وَتَنَاسُبِ صَدُوْرِ اَعْجَازِ بِطُوْرِيْ مَسِيْرِ دَكِ بِرُكْمِ سَحْرِيْ بُوْدِ اَعْجَازِ  
 مِيْمُوْدِ وَبِيَانِ بِاِزَابِ خِلَافِ اَسْلَافِ بُوْصْنِيْ خُوْشِ وَرُوْشِيْ تَا زَهْ وَظَرِ  
 نِكِرِ نَهَادِ وَسَبْكَيْ دِكِرِ مِشْ كَرْمَتِ كِهْ اِيْنِ اِيْنِ مَرْغُوْبِ وَاسْلُوْبِ مَطْلُوْبِ دِكِرِ  
 اَوْسَاطِ اَزْ اَزْدِ سَتِ نِيَايِدِ فَانْشُرْ مِثْلَ الْبَيْتِ اَلْوَضِيْحِ عَجْزِ  
 وَالنَّظْمِ بِحِكْمِ جَبَانَ الْبَحْرِ اَوْدُوْدِ دَرِ سِنِ مَعْنِيْ يَابَسْتِ سَاكِلِيْ اَرِزْدِ  
 مَرْجُوْمِ شَرِيْرِ اَبُوْحَسَنِ كِهْ مَتَخَلِّصِ كَلِمَتِيْنِ بُوْدِ وَطَبْعِ كَلِمَتِيْنِ فَصَاحَتِ رَاحِيْمِ  
 رُوْشَنِ خَلْفِ مَا ذُوْ كَلِمِ فِطَانِ فِطْرِيْ دِلِيَاقَتِ جَمَلِيْ اَزْ بَرَايِيْ كَمْتِيْلِ عِلُوْمِ وِيْلِ  
 فَنُوْنِ رَايِيْ مَسَافَرَتِ كَرْدِ رَا هِ خَرَا سَا نِ كِرْفَتِ وَدَرِ اَرْضِ اَقْدَسِ كِهْ مَدْرَسِ  
 مَحْصَلِيْنِ عِلُوْمِ وَرَمَجِ سِتْعَدِيْنِ هَرْمَرْزِ بُوْمِ اسْتِ بَارِ اَقَامَتِ نِهَادِ وَبَابِ  
 اِسْمَاعِيْلِيْ كِهْ شُوْدِ دَرِ اَنْ عَمْدِ صَبِيْ اَوَانِ صَغَرِ كِهْ مَعْنِيْ حُجْرَتِ بَا فَهِيْمِ اَمِيْنِ  
 حَبِيْلِ حُجْرَتِيْ بُوْدِ بِكْفَتِيْنِ شَعْرِ پَرِ دَا حَتِ وَازْ شَعْرِ شِيْرِيْنِ وَنَخَانِ كَلِيْنِ شُوْرِيْ

مخبر  
دانشمند است

مرد دور روی زمین  
کتابخانه از دنیا و کوشی دنیا

صدر و واعجاز  
جمع صدر و عجز است  
و نهایت هر بیت از اعجاز است

جان  
مرجاز را گویند

فطری  
مردان ذریع  
حاصل

قاسم

در شهر انداخت گروهی کانا و کال و انبوی دانا و جاسل و انواع مختلفه  
 انام از خواص و عوام چون شرب شیرین بود بی زحام بود که آمدند و از خوردی  
 پس بزرگی سخن وی بسخت ماند زایش طبع و تراوش خاطرش را  
 با قهر و حیرت بیدرگت و صبر از یکدیگر گرفته دست بدست پیروند تا درستی  
 شهر مشهور و مشهور در امی شاهزاده غفران مآب میر در شعباع السلطنه  
 حسنی میرزا که روزگار جلالت و سالیان ایالت او در محکمت خراسان  
 بود استند که سیرنج عواص از قهر بحر فارس در می تسیم که نام ایام مانند او  
 عقیق است و خود چون بحر ذخا را ز هر موجی هزار گونه در شا هموار و لولوی آبا  
 از طرایف بریح معانی و طرایف پان بکار میریزد در کتار این دیار  
 افتاده شاهزاده اعظم در دم با حضار شاشا تارت فرمود پس از ادراک  
 سعادت حضور بموجب ظهور نهایت ادراک در همان خورد مسالی در صبر کنایی  
 ساحر و شرف منادست بزم خاص اختصاص یافت و از مجاورات  
 و محاضرات یکم مطبوع رای مشرف آمد شبها روز بعد از تمیؤ فراغ و مایا  
 دماغ خاطر مبارست و مباحث در هر فن کاشتی و دقیقه را با همال و تقطیل  
 گذاشتی تا آنکه رنجنا بود و کوششها کرد چیزی نگذشت و زمانی زلفت که در  
 قواعد خود اشتغافات صرف و قوانین منطق و محاسن بریح و نکات معانی  
 و دقائق بیان اصول هندسه و میزان حساب و مسائل نجوم و دلائل احکام  
 و برای حکمت و نواید کلام و فصول فقه و حج اصول تجری کلی یافت پس از  
 شروع بتدریس در سنون ادب و تتبع در سیر و اشعار عرب نمود چندانکه

کانا  
 نادان است

زحام  
 شدت عجز در تمام است  
 معروف است

عقیم  
 زن نازنین

ساحر  
 معجزه داری

مبارست  
 هر نظریه خردمندانه  
 فعیل مطالب است

در انشا روانه نظم و نثر در پی و پارسی اما بصیر بود بازی نیند توانا و حیرت  
 با سلو بی که بیان اعراض بادی حجازی و ایادیرا انجمنش امتیازی نبود  
 فی الحال بصیبه و درک لغات ترک و ربط با شعرا فصیحی بزرگ انظار  
 کوشیدن گرفت و چشم از رامش و اسودکی پوشیدن تا بجایکه درین  
 لجه نیکو گفتی یافت را وارث است و جمعی است

آما و نسی  
 لام طایفه انجمن  
 بنی سعد و از قبا یقه  
 اصح من نثر ساعده  
 مسهر و عبا

وَأَرَى الْفَضَائِلَ أَصْحَابَ أَسْمَاءَ هَا مُشْتَقَّةً فِي النَّاسِ مِنْ أَسْمَاءِ هَا

با بکله در مدت ده و اند سال مجموعه از هنر و کمال کشت و موجب علو جاه و کرامت  
 و مورث اجتماع اسباب معالی و جلال او شد تا آنجا که اقصای وقت مشایخ  
 راه روی پیش آورد و پرسش محکا که کی نس از درک سعادت حضور خاقان عالی  
 و خدیو در یاد ابوالنصر فتحعلی شاه انار آمد برانه در پایه سریر اعلی سبکام  
 بار در طی پاره اخبار نثر شرحی از فضایل و خصایل حکیم کرد و توثیق خاطر همیون  
 با صفای اشعار وی نمود امرت در قدر با حضار وی صادر آمد و روزانه دیگر

آند  
 فارسی و عبری  
 از ارفع گویند نثر  
 غیر همین است  
 ناز

خدیو  
 بعضی است  
 اینها زاده  
 پسند

حکیم مانند سفسر والی بدخشان با در جمعی لعل در خشان یعنی

فَصَبْدَهُ صَاغَهَا غَرَاءٌ مَعْجَرَةٌ لَكِنَّ صِبَاغَهَا مِنْ جَوْهَرٍ الْكَلِيمِ

از راه بدرگاه آمد و از آنجا به پگاه رفت آن جواهر زو اهر و نغایس  
 ذخایر انشا حضور هر ظهور ساحت شرف قبول یافت و موقع تحسین آمد  
 و مورد نوازش بسیار گشت و نخلعت مهر طلعت دارانی و لقب محمد الشعرا  
 سرافرازش فرمود روز کاری در آنحضرت بوفور عزت و علور مت محسود و آن  
 بود و انما فانما از انشا فضایل و اشعار بر استمار و اعتبارش می افروود

زواجر  
 جمع زواجر است  
 بعضی هستند

ذخایر  
 جمع ذخیره است  
 که معروف است

تا بهایت دولت و ثوبت سلطنت پادشاه حجه، ماضی محمد شاه فازی  
تعمده تلمیح فرانه و او پادشاهی بود درویش دوست و بهر مند نواز

تعمیر  
مشین و بعد از  
که خدای عز و جل  
و اینجاست  
برون

باشوکتش ذکر کا دسپ کی بوا بهمتش نام حاتم طی  
من عم بالاحیا اصنا الوری مستنظفا لهم بحسین ثناءه  
در ملک آیت شرف اختیار بر خلق آیت کرم فستیک

و آن چند سال بعد از کمال بد آنکه روح یافت که معارف اهل حال و  
و مشایر ارباب کمال از فارس و عراق و سایر ممالک آفاق طی مسافت  
کرده در پایه سریر خلافت به عرض منبر حاضر شد از هجوم آن نجوم و جماع

ترجم  
سی

آن کو اکب و تراکم آن ثواب آستان معسلی چون راه محره نمودی و حکیم در آن  
جمع کالغیر البازغ فی النجوم بودی بر یک پس از عرض احوال و اظها  
مراتب دانش و کمال بعواطف پادشاهی و عوارف نامستنباهی در نحو

راه محره  
ککشان به

استعداد و شایستگی سرافراز آمدند و حکیم توقف در آستان معسلی و الترام  
رکاب همایون مقرر و ملقب بلقب حسان الحکمیت و در آن او ان صرف  
رای حسان از ابریت جمعی از مستعین کتب علوم و فهم زبان و نگارش

مازغ  
بنظر عالی  
کتاب

خط و نشر صنایع و روح حرف و قواعد نظام اهل فرنگستان خاصه فرانس  
آمد و اهتمام زیاد در فن حکیم تا بمقتضای میل خاطر اقدس شهر یاری رقبا  
کند و بنامی وسیع الفضای منبر ابا رکان اربعه چهار کانه استوار نماید

حرف  
جمیع نویسندگان  
بیشتر که در علم

یکی از دانشوران زبان و استادان خط فرانسه را تحت تدریس را اختیار  
نمود و سپس تلمذش را اختیار اندک زمانی صرف همت بر آن داشت

اختیار  
یعنی استخوان  
بند



هم خود را واحد ساخت تا این یک لجه را نیز باقی سپه زبان دیگر نسبتا از  
در ترجمه و مکاتبه و تکلم و مخاطبه اربعه مناسبه کرد و بطوری تسلط یافت  
که سنگام تکلم اگر بیخبر لباس رفیع شهره و التباس نمیشد کس واقف از آن  
نیکست که گوینده پارسی است یا پارسی

سه زمان دیگر  
در جمله هر روز  
الستار  
بعضی استیناد است

بِرِي عَاجِلًا فِي آجِلٍ فَكَاثِمًا      اَبِي اللّٰهِ اَنْ يُخْفِيَ عَلَيْهِ الْمَغْتَبُ

و حضایی که حکیم را علاوه بر این فضایل بود نامحسوس است و تعداد سخن  
میر و نامفرد و در از آن جمله در آداب مصاحبت و اطوار معاشرت خو

بسیار است  
بسیار در

نیک و طرزی خوش و بهنجاری درست و قاری مطبوع و محاوره  
شیرین و محاضره وافی و خلقی حسن و فطرتی پاک و مستی بلند داشت و

سعایت  
بدرگاه بود

هر چه از روستها که پیرایه مردمی و فتهها که سرمایه آدمی است در چو  
خویش جمع کرده خیر خواه غنی و درویش بود و نیک اندیش بیگانه و خویش

با اکابر و وزیر و دستان توانمندی در خور نمودی و بادانی واقاصی اسلوب  
سلوک خوشن ابا عدال رعایت کردی ای الفت احباب بودند منشاء

و سعایت  
بسیار است

کلفت اصحاب رابطه رعایت میکشت نه واسطه سعایت  
اَلْخَيْرُ بَيْنِي وَاِنْ طَالَ الزَّمَانُ بِهِ      وَالشَّرُّ اَجْتِ مَا اَوْعَيْتَ مِنْ زَادٍ

زاد  
بسیار است

از نوادر بدیع تاریخ و دروب و امثال سائره مابین عجم و عرب و کلمات  
لطیفه و لطایف ظریفه و کلمات قصار و قصص با احتصار جدا بذات نظر

شراعتی فارسیما فزون از اندازه و حساب در زمین حاضر و در خارج  
آماده داشت و هر جا که مقام را مقتضی و کلام را مناسب یافتی